

قدامه بن عجلان از دی گفت: «ای امیرمؤمنان پس از رفتن تو بحساب بن ارت در گذشت و وصیت کرد که در زمین باز، به گور شود که پیش از این کسان را در خانه‌ها به گور می کردند، پس او را در زمین باز به گور کردند و کسان نیز در مجاورت او به گور شدند.»

علی گفت: «خدا حباب را رحمت کند که به رغبت مسلمان شد و به رضایت هجرت کرد و در زندگی جهاد کرد و در تن خویش بلیه‌ها دید، خدا پاداش کسی را که کار نیکو کرده باشد تباہ نمی کند.»

گوید: آنگاه پیامد تا برگردا بایستاد و گفت: «سلام بر شما ای مردان و زنان مومن و مسلمان که اهل دیار و حشید و جایگاه خلوت، شما پیش از ما رفته‌اید و ما نیز بزودی به شما ملحق می شویم، خدایا ما و آنها را ایامرز و به عفو خویش از ما در گذر.»

سپس گفت: «حمد خدای را که شمارا از خاک آفرید و به آنجا بازتان می برد که از آنجا برمی خیزید و بر آن محشور می شوید. خوشا آنکه معاد را به یاد داشته باشد و برای روز حساب عمل کند و به مقدار کفاف قناعت کند و از خدا عز و جل خشنود باشد.»

گوید: آنگاه برفت تا مقابل کوچه نوریان رسید و گفت: «میان این خانه‌ها در آید.»

عبدالله بن عاصم فاشی گوید: علی بر طایفه نوریان گذشت و صدای گریه شنید. گفت: «این صداها چیست؟»

گفتند: «بر کشتگان صفین می گریند»

گفت: «شهادت می دهم که آنها که پایمردی کرده‌اند و بمنظور خدا جنگیده‌اند و کشته شده‌اند مقام شهادت دارند.»

گوید: آنگاه به فاشیان گذشت و صدای گریه شنید و همان سخن گفت، سپس

برفت تا به شبامیان گذشت و سروصدای بسیار شنید و آنجا توقف کرد، حرب بن شرحبیل شبامی پیش وی آمد، علی گفت: «زنانتان بر شما چیره اند چرا از این گریستن بازمان نمی‌دارید؟»

گفت: «ای امیرمؤمنان اگر بک خانه پادو خانه پاسبه خانه بود این کار شدنی بود ولی از این طایفه یکصد و هشتاد کس کشته شده و خانه‌ای نیست که در آنجا گریه نباشد، ما مردان نمی‌گیریم و از سر انجام آنها خبر سندیدیم و چرا خرسند نباشیم که به شهادت رسیده‌اند.»

علی گفت: «خدا کشتگان و مردگان شما را رحمت کند.»

گوید: شرحبیل به همراه علی می‌رفت و اوسوار بود.

علی گفت: «باز گرد» و توقف کرد. آنگاه گفت: «باز گرد که پیاده رفتن کسی مانند تو با کسی همانند من مایهٔ فتنهٔ زمامدار است و ذلت مؤمن»

آنگاه برفت تا به ناعطیان رسید که بیشترشان عثمانی بودند و شنید که یکی از آنها بنام عبدالرحمان پسر یزید از ناعطیان بنی عبید می‌گفت: «بخدا علی کاری نکرد. برفت و بی هیچ نتیجه باز آمد.» و چون علی را بدیدند آشفته شدند.

علی گفت: «جمعی را می‌بینم که همگی دچار شتامت نشده‌اند.»

آنگاه به یاران خود گفت: «کسانی که هم‌اکنون از آنها جدا شدیم بهتر از اینان بودند» آنگاه شعری باین مضمون خواند:

« یارتو آنست که چون بلیه‌ای به تورد

« پیوسته از غم تو غمین باشد

« یارتو آن نیست که اگر کارت آشفته شد

« پیوسته ترا ملامت کند»

گوید: آنگاه برفت و پیوسته نام خدا عزوجل می‌گفت تا وارد قصر شد.

عمارة بن ربیعہ گوید: وقتی کسان با علی سوی صفین می‌رفتند، دوستان و

پاران بودند و چون باز گشتند دشمنان شده بودند. همینکه اردوگاه صفین را ترک کردند، سخن حکمیت در میان افتاد، همه راه باهم مناقشه داشتند، به هم ناسزا می گفتند و تازیانه به یکدیگر می زدند. خوارج می گفتند: «ای دشمنان خدا! در کار خدا عزوجل سستی کردید و به حکمیت تن دادید». جمعی دیگر می گفتند: «از امام ما جدا شدید و جماعتمان را پراکنده کردید.»

گوید: و چون علی وارد کوفه شد با وی نیامدند، به حرور رفتند و دوازده هزار کس از آنها آنجا فرود آمدند و منادیشان ندا داد که سالار جنگ شبث بن ربعی تیمی است و پیشوای نماز عبدالله بن کواشکری، پس از فسیروزی کسار به شوری خواهد بود و بیعت با خدا عزوجل و امر به معروف و نهی از منکر.

فرستادن علی
جعده بن هبیره را به خراسان

در همین سال چنانکه گویند علی بن ابیطالب جعده بن هبیره را به خراسان فرستاد.

شعبی گوید: وقتی علی از صفین بازگشت، جعده بن هبیره مخزومی را سوی خراسان فرستاد که تا ابرشهر رفت که مردم کافر شده بودند و مقاومت کردند. جعده پیش علی باز آمد که خلیفه بن قره یربوعی را فرستاد. خلیفه مردم نیشابور را محاصره کرد تا به صلح آمدند، مردم مرو نیز با وی صلح کردند. دو دختر از شاهزادگان بدست وی افتاد که به امان تسلیم شده بودند و آنها را پیش علی فرستاد که گفت مسلمان شوند و شوهرشان دهد.

گفتند: «دو پسران خود را شوهران ما کن.»

اما علی نپذیرفت. یکی از دهقانان گفت: «آنها را به من ده که این حرمتی

است که با من می کنی»

علی دودختر را بدوداد که پیش‌وی بودند و دیبا برایشان می‌گسترده و در ظرف طلا غذایی داد. پس از آن سوی خراسان باز گشتند.

کناره گیری خوارج از علی
و یاران وی و باز آمدنشان

در این سال خوارج از علی و یاران وی کناره گرفتند، پس از آن علی با آنها سخن کرد که باز آمدند و وارد کوفه شدند.

عمارة بن ربیعہ گوید: وقتی علی به کوفه آمد و خوارج از او جدا شدند شیعیان پیش علی رفتند و گفتند: «بیعت دوم به گردن می‌گیریم. ما دوستان کسی هستیم که با وی دوست باشی و دشمنان کسی هستیم که با وی دشمن باشی.»

خوارج گفتند: «شما و مردم شام چون اسبان مسابقه در راه کفر می‌دوید: مردم شام با معاویه بر خوشایند و ناخوشایند بیعت کرده‌اند، و شما با علی بیعت می‌کنید که دوستان کسی هستید که با وی دوست باشد و دشمنان کسی هستید که با وی دشمن باشد.»

زباید بن نضر به آنها گفت: «ما بر کتاب خدا عز و جل و سنت پیمبر صلی الله علیه و سلم با علی بیعت کرده‌ایم ولی چون شما مخالفت وی کردید شیعیان وی بیامدند و گفتند ما دوستان کسی هستیم که با وی دوست باشی و دشمنان کسی هستیم که با وی دشمن باشی چنین کردیم از آنرو که وی قرین حق و هدایت است و هر که به خلاف او رود گمراه است و گمراه کننده.»

گوید: علی، ابن عباس را پیش خوارج فرستاد و گفت: «در کار جواب و مخاصمه با آنها شتاب مکن تا من بیایم.» ابن عباس سوی آنها رفت که پیش آمدند و با وی سخن کردند، صبر نکرد و به گفتگو پرداخت و گفت: «بر کار حکمیت چه

اعتراضی دارید که خدا عزوجل فرموده: «ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما»^۱
یعنی: اگر خواهان صلح باشید خدا میانشان وفاق آورد در کار امت نیز
چنین باید.

گفتند: «ما می‌گوییم چیزی که خدا حکم آنرا به عهده کسان نهاده و فرموده
در آن نظر کنید و به اصلاح آرید چنانکه خدا دستور داده مربوط به کسان است. اما
آنچه حکم کرده و مقرر داشته بندگان حق نظر درباره آن ندارند. درباره زنا کار حکم
کرده که صد تا زبانه بزنند و درباره دزد که دستش ببرد و بندگان حق نظر درباره آن
ندارند.»

ابن عباس گفت: «خدای عزوجل گوید: دو عادل از شما درباره آن حکمیت
کنند»^۲

گفتند: «حکمیت درباره شکار و اختلاف میان زن و شوهر را با حکمیت درباره
خون مسلمانان همانند می‌کنی؟»

خوارج می‌گفتند: به ابن عباس گفتیم: «این آیه میان ما و تو باشد اما عمرو بن
عاص که تا دیروز با ما جنگ می‌کرد و خونهای مان را می‌ریخت به نظر تو عادل است؟
اگر او عادل است پس ما عادل نیستیم که با او جنگ می‌کرده‌ایم. شما در کار خدا
مردان را حکمیت داده‌اید، حکم خدا عزوجل درباره معاویه و یاران وی مقرر است
که کشته شوند یا باز گردند. پیش از این ما بکتاب خدا عزوجل دعوتشان کردیم که
پذیرفتند. سپس شما میان خودتان و او مکتوبی نوشتید و قرار متار که و گفتگو نهادید،
اما از وقتی سوره برائت نازل شده خدا عزوجل گفتگو و متار که میان مسلمانان و
کافران پیکار جو را منع کرده مگر آنها که به جزیه دادن گردن نهاده باشند.»

گوید: علی زیاد بن نضر را پیش خوارج فرستاد و گفت: «بین پیش کدامیک از

۱- نساء ۴۳۵

۲- بحکم به ذوالعدل منکم مائده ۹۵

سرانشان بیشتر جمع می‌شوند.» زیاد دید و باو خبر داد که بیشتر از همه پیش‌بزدبن قیس می‌روند.

پس علی سوی خوارج رفت و وارد سرابردۀ بزدبن قیس شد و آنجا وضو کرد و دو رکعت نماز کرد و او را به امارت اصفهان بوری گماشت. آنگاه پیش‌خوارج رفت که با ابن عباس مناقشه‌داشتند و گفت: «گفتگو با آنها را بس کن، خدایت رحمت کند مگر ترا منع نکرده بودم؟»

گوید: آنگاه علی سخن کرد و حمد خدا گفت و ثنای وی را بر زبان آورد و گفت: «خدا با هر که در اینجا پراکندگی آرد به‌روز رستاخیز پراکنده تو باشد و هر که اینجا سخن کند و آشفنگی آرد در آخرت کورتر و گمراه‌تر باشد» آنگاه گفت: «پیشوای شما کیست؟»

گفتند: «ابن کوا.»

علی گفت: «چرا به مخالفت ما برخاسته‌اید؟»

گفت: «به سبب حکمیت صفین»

گفت: «شما را به خدا می‌دانید که وقتی مصحفها را بالا بردند و گفتید که دعوت به کتاب خدا را می‌پذیریم، گفتیم که من این قوم را بهتر از شما می‌شناسم که در کودکی و بزرگی مصاحبشان بوده‌ام و آنها را شناخته‌ام که بدترین کودکان بوده‌اند و بدترین مردان، در کار حق و درست‌خوبش استوار باشید که این قوم مصحفها را از روی نفاق و خدعه بالا برده‌اند، امارای مرا نپذیرفتید و گفتید: نه، از آنها می‌پذیریم. گفتیم آن که سخن مرا و اینکه نافرمانی من می‌کنید، بیاد داشته باشید و چون بپذیرفتن کتاب اصرار کردید با حکمان شرط نهادیم که آنچه را قرآن زنده می‌دارد زنده بدارند و آنچه را قرآن ناچیز می‌کند، ناچیز بدارند و ما نمی‌توانیم با حکمیتی که به حکم قرآن حکم می‌کند مخالفت کنیم، اگر جز این کنند از حکمشان بیزاریم.»

گفتند: «بما بگو آیا این عدالت است که مردان در کارخونها حکمیت کنند؟»

گفت: «ما مردان را حکم نکرده ایم قرآن را حکم کرده ایم، قرآن خطی است مکتوب میان دو جلد که سخن نمی کند و مردان از آن سخن می کنند»

گفتند: «بما بگو چرا میان خودت و آنها مدت نهادی؟»

گفت: «برای آنکه جاهل بدانند و عالم تحقیق کند، شاید خدا عزوجل در این متار که کار این امت را به صلاح آرد، خداپتان رحمت کند به شهر خودتان بیاید.»
گوید: و آنها همگی به کوفه آمدند.

ابومخنف گوید: عبدالرحمان بن جندب از دی نیز از پدر خود چنین آورده اما خوارج می گویند به علی گفتیم: «راست می گویی، ما چنان بودیم که گفنی و چنان کردیم که یاد کردی، ولی ما کافر شدیم و به پیشگاه خدا عزوجل توبه آوردیم، تو نیز مانند ما توبه کن تا با تو بیعت کنیم و گرنه همچنان مخالفیم.» آنگاه با علی بیعت کردیم و به ما گفت: «وارد شهر شوید، ششماه صبر می کنیم که خراج گرفته شود و مرکبها چاق شود آنگاه سوی دشمن می رویم و بگفته آنها اعتنا نمی کنیم که دروغ گفته اند.»

گوید: معن بن یزید سلمی به سبب تأخیر در کار حکمیت، پیش علی آمد و گفت: «معاویه مطابق قرار عمل کرد، تو نیز عمل کن، بدویان بکر و تمیم رأی ترا نگردانند.» علی بگفت تا کار حکمیت انجام شود. زیرا وقتی صفین را ترک می کردند قرار شده بود که حکمان هر کدام با چهار صد کس سوی دومة الجندل روند.

بگفته واقدی، سعد با کسان دیگر به نزد حکمان حضور یافت به اصرار پسرش، عمر، به اذرح آمد، اما پشیمان شد و از بیت المقدس به آهنگ عمره احرام بست.
در این سال حکمان اجتماع کردند.

سخن از خبر اجتماع حکمان

زیاد بن نضر حارثی گوید: علی چهار صد کس را به سالاری شریح بن هانی حارثی روانه کرد، عبدالله بن عباس را نیز فرستاد که پیشوای نماز بود و کارهایشان را به عهده داشت، ابو موسی اشعری نیز با آنها بود. معاویه نیز عمرو بن عاص را با چهار صد کس از مردم شام فرستاد که سوی دومة الجندل رفتند و در اذرح جای گرفتند.

گوید: و چنان بود که وقتی معاویه به عمرو نامه می نوشت، فرستاده می آمد و می رفت و کس نمی دانست چه آورده و چه برده و مردم شام چیری از او نمی پرسیدند، اما وقتی فرستاده علی می آمد، پیش ابن عباس می آمدند که امیر مؤمنان برای توجسه نوشته، و اگر مکتوم می داشت حدس و تخمین می زدند و می گفتند: «مسلماً چنین و چنان نوشته است.»

ابن عباس می گفت: «چرا تعقل نمی کنید؟ مگر نمی بینید که فرستاده معاویه می آید و کس نمی داند چه آورده و می رود و کس نمی داند چه بود و صدا و سخنی از آنها شنیده نمی شود. اما شما هر روز پیش من حدس و تخمین می زنید.»

گوید: عبدالله بن عمرو عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی و عبدالرحمان بن عبدیفوث زهری و ابوجهم بن حذیفه عدوی و مغیره بن شعبه ثقفی جزو جماعت بودند.

گوید: عمر بن سعد پیش پدرش رفت که در صحرا بر سر آبی از بنی سلیم بود و گفت: «پدر جان خبرداری که در صفین چه گذشت؟ کسان ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص را حکم کرده اند و گروهی از قریش نیز به نزد آنها حضور یافته اند، تو نیز حاضر شو که یار پیمبر خدا و جزو شوری بوده ای و کاری نکرده ای که این امت خوش

نداشته باشد، حاضر شو که از همه کسان به خلافت شایسته تری»

گفت: «چنین نکنم، شنیدم که پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم می گفت: فتنه ای خواهد بود که در اثنای آن بهترین مردم کسی است که نهان باشد و پسر هیز کار، به خدا هرگز در این کار حضور نمی یابم.»

گوید: حکیمان همدیگر را بدیدند، عمرو بن عاص گفت: «ای ابو موسی میدانی که عثمان رضی الله عنه به ستم کشته شد؟»

گفت: «بله»

گفت: «میدانی که معاویه و خاندان معاویه اولیای او هستند؟»

گفت: «بله»

گفت: خدا عز و جل گفته: «ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا»^۱

یعنی: هر که به ستم کشته شود ولی وی را تسلطی داده ایم، امدار کشتن زیاده روی نکند که او نصرت یافته است.

آنگاه گفت: «ای ابو موسی چه مانعی دارد که معاویه را که ولی خون عثمان است بخلافت برداری که خاندان وی در میان فریض چنان است که می دانی. اگر پیامبری کسان گویند که معاویه را خلیفه کرد که در اسلام سابقه ای ندارد حجت داری که بگویی: ولی خون خلیفه مظلوم بود و خونخواه وی، سیاست نکو و تدبیر نکو داشت، برادر ام حبیبیه همسر پیامبر صلی الله علیه و سلم بود، صحبت پیامبر داشته بود و یکی از اصحاب بود.»

آنگاه قدرت به او عرضه کرد و گفت: «اگر معاویه خلیفه شود ترا چنان معتبر کند که هیچ خلیفه دیگر نکرده باشد.»

ابو موسی گفت: «ای عمرو، از خدا عز و جل بترس، آنچه درباره اعتبار معاویه

گفتی، خلافت را به سبب اعتبار به کسی نمی‌دهند، اگر به معیاس اعتبار بود از آن خاندان ابرهه الصباح می‌شد. خلافت از آن مردم دیندار و صاحب فضیلت است، اگر می‌خواستم آنرا به معتبرترین فرتی دهم به علی بن ابیطالب می‌دادم. اینکه گفتی چون معاویه ولی خون عثمان است این کار را به او بده، من کسی نیستم که کار را به معاویه دهم و مهاجران نخستین را واگذارم. اینکه درباره قدرت یافتن من سخن آوردی، به خدا اگر همه قدرت خویش را به من واگذار خلافت را به او نمی‌دهم و درباره حکم خدا عزوجل رشوه نمی‌گیرم. اگر خواهی نام عمر بن خطاب را زنده کنیم.»

ابو خباب کلبی می‌گفته بود که ابو موسی گفت: «به خدا اگر میتوانستم نام عمر بن خطاب را زنده می‌کردم»

عمر بن عاص بدو گفت: «اگر می‌خواهی با ابن عمر بیعت کنی چرا با پسر من بیعت نمی‌کنی که فضیلت و صلاح وی را می‌دانی؟»

گفت: «پسر تو مردی درست است ولی او را به این فتنه آلوده‌ای»

نافع وابسته عبدالله بن عمر گوید: عمر بن عاص گفت: «در خور این کار مردی است دندان دار که بخورد و یخوراند.»

گوید: این عمر از گفتگو غافل بود، عبدالله بن زبیر بدو گفت: «توجه کن»

ابن عمر دقت کرد و گفت: «نه بخدا هرگز برای خلافت رشوه نمی‌دهم» آنگاه گفت: «ای ابن عاص مردم عرب از پس آنکه با شمشیرها همدیگر را کوفتند و بسا نیزه‌ها جنگ کردند کار خویش را به تو سپردند، آنها را به فتنه باز مبر.»

نضر بن صالح عبسی گوید: درغزای سیستان با شریح بن هانی بودم، به من گفت که علی باو گفته بود که سخنانی با عمر بن عاص بگوید، گفته بود وقتی او را دیدی بگو علی می‌گوید: «بهترین مردم به نزد خدا عزوجل کسی است که عمل حق را اگر هم مایه کاستی و غم او شود از باطل بیشتر دوست دارد اگر چه بدان متمایل باشد و مایه فزونی او شود، ای عمرو به خدا تو میدانی که جای حق کجاست پس ندانستگی مکن

اگر اندک عوضی بدهندت به‌سبب آن دشمن خدا و دوستان خدا شوی و چنان شود که آنچه داده‌اندت از دست برود. وای تو، پس طرفگیر خائنان و پشتیمان ستمگران مباش، به‌خدا میدانم چه‌روز پشیمان می‌شوی، بروز مرگ آرزومی‌نی که با مسلمانی دشمنی نکرده بودی و برای حکمی رشوه نگرفته بودی»

شربح گوید: این سخنان را باوی بگفتم که چهره‌اش در هم رفت و گفت: «من کی مشورت علی را می‌پذیرفتم یا پیرو دستور وی بسوده‌ام یا به رای او اعستنا داشته‌ام؟»

گفتم: «ای روسپی زاده، چه مانعی دارد که نظر سرورت را که پس از پیمبر پیشوای مسلمانان است بپذیری؟ کسانی که بهتر از تو بودند یعنی ابوبکر و عمر با او مشورت می‌کردند و به رای وی کار می‌کردند.»

گفت: «کسی همانند من با کسی همانند تو سخن نمی‌کند.»

گفتم: «بخاطر کی از من عار داری، پدرسفله‌ات با مادر روسپیت؟»

گوید: «از جای خویش برخاست، من نیز برخاستم»

ابوجناب کلبی گوید: وقتی عمرو و ابوموسی در دومة الجندل رو برو شدند عمرو ابوموسی را در سخن کردن تقدم می‌داد، می‌گفت: «تو یار پیمبر خدا بوده‌ای و از من بزرگتری، سخن کن تا من سخن کنم» و او را عادت داده بود که در همه چیز از عمرو پیش گیرد. از همه این کارها مقصودش این بود که وی را پیش اندازد که علی را خلع کند.

گوید: در کار خویش و هدفی که برای آن فراهم آمده بودند، نگر بستند، عمرو خواست او را با معاویه موافق کند که نپذیرفت، خواست با پسرش موافق کند که نپذیرفت. ابوموسی خواست عمرو را با عبدالله بن عمر موافق کند که نپذیرفت. آنگاه عمرو بدو گفت: «بمن بگورای تو چیست؟»

گفت: «رای من اینست که این دو مرد را خلع کنیم و کار را در میان مسلمانان به

شوری واگذاریم و تا هر که را خواستند برای خودشان انتخاب کنند.»

عمر و گفت: «رای درست این است»

آنگاه میان مردم آمدند که فراهم شده بودند. عمر و گفت: «ای ابوموسی به کسان بگو که رای ما یکی شده و همسخن شده ایم.»

ابوموسی سخن کرد و گفت: «رای من و رای عمر بجزی فرار گرفته که امیدوارم خدا عزوجل بوسیله آن کار این امت را بصلاح آرد.»

عمر و گفت: «راست گفت و نکو گفت»

آنگاه گفت: «ای ابوموسی پیش آی و سخن کن»

گوید: ابوموسی پیش رفت که سخن کند، ابن عباس گفت: «وای تو، گمان دارم فریب داده. اگر درباره چیزی اتفاق کرده اید اورا پیش بینداز که پیش از تو درباره آن سخن کند و تو پس از او سخن کن که عمر و مردی خیانتگر است و بیم دارم که میان خودتان با تو موافقتی کرده و چون در میان مردم سخن کنی مخالفت کنند.»

گوید: ابوموسی مردی کودن بود و گفت: «ما اتفاق کرده ایم» آنگاه پیش آمد و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و گفت: «ای مردم مادر کار این امت نظر کردیم و برای اصلاح کار و جمع پراکندگی، کاری را مناسب دیده ایم که من و عمر و درباره آن متفق شده ایم که علی و معاویه را خلع کنیم و امت به ابن کار بردارد و هر کس از خودشان را که خواستند به خلافت بردارند، من علی و معاویه را خلع می کنم بکار خودتان بردارید و هر که را شایسته می دانید بخلافت بردارید.» ابن بگفت و بیکسو رفت.

پس از آن عمر و بیامد و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و گفت: «ابن، چیزهایی گفت که شنیدید و بار خویش را خلع کرد، من نیز بار او را خلع می کنم چنانکه خود او خلع کرد، اما یارم، معاویه را بر فراری دارم که او ولی خون عثمان است و خونخواه اوست و از همه کس به مقام وی شایسته تر است.»

ابوموسی گفت: «خدایت توفیق ندهد چرا خیانت کردی، مثال تو چون سنگ است که اگر بدو حمله کنی پارس کند و اگرش واگذاری پارس کند.»
 عمرو گفت: «مثل تو چون خراست که کتابها حمل کند»

شریح بن هانی به عمرو حمله برد و با تازیانه به سرش زد. یکی از پسران عمرو به شریح حمله برد و با تازیانه او را بزد، مردم برخاستند و آنها را از هم جدا کردند. بعدها شریح می گفته بود: «از هیچ چیز چندان پشیمان نیستم که چرا عمرو را با تازیانه زدم، با شمشیر نزدم که کارش را تمام کنم.»

گروید: «مردم شام به طلب ابوموسی برآمدند و او بر مرکب خویش نشست و سوی مکه رفت.»

ابن عباس گوید: خدا رای ابوموسی را ملعون بدارد، بيمش دادم و رای درست را گفتم، اما نفهمید.

ابوموسی می گفت: «ابن عباس مرا از خیانت این فاسق بيم داد ولی به او اطمینان کردم و پنداشتم که چیزی را بر نیک خواهی امت مرجع نمی شمارد.»

گوید: آنگاه عمرو و مردم شام پیش معاویه رفتند و به عنوان خلافت به وی سلام گفتند، ابن عباس و شریح بن هانی پیش علی باز گشتند و چنان شد که علی وقتی نماز صبح می کرد در قنوت می گفت: «خدا یا معاویه و عمرو و ابولاعور سلمی و حبیب و عبدالرحمان بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید را لعنت کن.» و چون خیر به معاویه رسید او نیز در قنوت نماز، علی و ابن عباس و اشتر و حسن و حسین را لعن می کرد.

بگفته و اقدی اجتماع حکمان در شعبان سال سی و هشتم هجرت بود.

سخن از خبیر خوارج به هنگامی
که علی حکم را برای حکمیت
روانه کرد و خبیر جنگ نهر وان

عون بن ابی جحیفه گوید: وقتی علی می‌خواست ابوموسی را برای حکمیت
بفرستد دو کس از خوارج، زرعه بن برج طالی و حرقوص بن زهیر سعدی، پیش وی
آمدند و گفتند: «حکمیت خاص خداست»
علی نیز گفت: «حکمیت خاص خداست»

حرقوص به وی گفت: «از گناه خویش توبه کن و از حکمیت چشم پپوش و ما
را سوی دشمنانمان بر که با آنها بجنگیم تا به پیشگاه خدا رویم.»

علی به آنها گفت: «این را به شما گفته بودم اما عصبان من کردید. میان خودمان
و آنها مکتوبی نوشته ایم و شرطها نهاده ایم و پیمان و قرار کرده ایم و خدا عز و جل
فرموده: و اوفوا بعهده الله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الایمان بعد تو کیدها و قد جعلتم الله
علیکم کفیلان الله یعلم ما تفعلون».

یعنی: به پیمان خدا وقتی که بستید وفا کنید و قسمها را از پس محکم کردنش
که خدا را ضامن آن کرده اید مشکند که خدا می‌داند چه می‌کنید.

حرقوص گفت: «این گناه است و باید از آن توبه کنی»

علی گفت: «این گناه نیست ولی رای خطاست و سستی در کار، من از پیش به
به شما گفتم و از این کار منعان کردم.»

زرعه گفت: «ای علی به خدا اگر کسان را در مورد کتاب خدا حکمیت دهی با
تومی جنگم و از این کار رضا و تقرب خدا می‌جویم.»

علی گفت: «تیره روز شوی، چه بدبختی! گویی می‌بینمت که کشته شده‌ای و باد

بر تومی وزد.»

گفت: «خوش دارم که چنین شود»

علی گفت: «اگر برحق بودی مرگ در راه حق آسودگی از دنیا بود، اما شیطان فریبتان داده، از خدا عزوجل بترسید که از این دنیا که بر سر آن می‌جنگید خبری نمی‌برد.»

آنها از پیش وی برفتند و همچنان حکمیت خاص خداست می‌گفتند.

عبدالمکملک بن ابی‌حره حنفی گوید: روزی علی سخن میکرد، در انشای سخنش از اطراف مسجد بانگ حکمیت خاص خداست بر آوردند.

علی گفت: «الله اکبر سخن حقی است که منظور باطل از آن دارند. اگر خاموش مانند جزو جماعت ما باشند، اگر سخن کنند با آنها حجت گوئیم و اگر برضد ما قیام کنند بجهنگشان روئیم»

گوید: یزید بن عاصم محارمی بپاخاست و گفت: «حمد خدایی را که جدایی از او نتوانیم. پروردگار ماست و از او بی‌نیاز نتوان بود. خدا پناه بر تو از اینکه در کار دین خویش زبونی کنیم که زبونی در کار دین، نفاق در کار خدا عزوجل است و ذاتی است که مرتکب را به معرض خشم خدا می‌برد. ای علی ما را از کشتن می‌ترسانی به خدا امیدوارم به همین زودی با شما جنگ اندازیم و از آن درنگ‌داریم. آنگاه خواهی دید که کدامان جنگ آورتریم.»

پس از آن وی و سه برادرش قیام کردند که با خوارج در جنگ نهر وان کشته شدند و یکیشان نیز پس از نهر وان در نخبه کشته شد.

کثیر بن بهز حضور می‌گوید: روزی علی میان کسان به سخن ایستاده بود، یکی از گوشه مسجد گفت: «حکمیت خاص خداست» دیگری نیز برخاست و چنان گفت. آنگاه تنی چند پاهای حکمیت خاص خداست گفتند.

علی گفت: «الله اکبر سخن حقی است که منظور باطل از آن دارند. سه چیز را

در باره شمار عایت می کنیم: مادام که جزو ما باشید به مسجدهای خداراهتان می دهیم که در آنجا ذکر خدا کنید، مادام که با ما همدستی کنید غنیمت از شما باز نمی داریم، و با شما جنگ نمی کنیم تا خودتان آغاز کنید. »

آنگاه سخن خویش را از همانجا که بریده بود از سر گرفت.

هاشم بن ولید گوید: عبدالرحمان بن سعید بکائی، پیرو رأی خوارج بود، یکسروز وقتی که علی سخن می کرد پیش وی آمد و این آیه را خواند:

«وَلَقَدْ أَوْحَى الْبَلَاءُ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لِأَنَّ أُمَّرَاتٍ لِيُحِبِّطَنَّ عَمَلَكَ وَلِتُكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۱

یعنی: بتو کسانی که پیش از تو بوده اند وحی شد که اگر شرك بیاری عملت تباه می شود و از زیانکاران می شوی.

علی نیز این آیه را خواند:

«فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخْفِنَكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ»^۲

یعنی: صبر کن که وعده خدا درست است و آنکسان که بقیس ندارند تورا به سبکسری و اندازند.

ابورزین گوید: وقتی حکمیت به سر رفت و علی از صفین بازگشت در اثنای بازگشت، خوارج از او جدا شدند و چون به رود نهران رسیدند آنجا بماندند و علی با کسان دیگر وارد کوفه شد. خوارج در حرور را جای گرفتند. علی، عبدالله بن عباس را پیش آنها فرستاد که باز آمد و کاری نساخته بود، علی برفت و با آنها سخن کرد که در میانه وفاق آمد و وارد کوفه شدند. آنگاه یکی پیش علی آمد و گفت: «این کسان می گویند که به نزد ایشان از کفر خویش بازگشته ای.»

گوید: علی هنگام نماز ظهر با کسان سخن کرد و از کار خوارج یاد کرد و از

۱- سوره نمل (۳۹) آیه ۶۵

۲- سوره روم (۳۰) آیه آخر ۶۵

آن عیب گرفت که از اطراف مسجد برجستند و حکمیت خاص خداست گفتند . یکی از آنها پیش آمد و آیه «ولقد اوحی» را بخواند و علی نیز آیه «فاصبر ان و عدالله» را بخواند.

عبدالملك بن ابی حره گوید: وقتی علی ابوموسی را برای انجام حکمیت روانه کرد خوارج همدیگر را بدیدند و درخانه عبدالله بن وهب راسبی فراهم آمدند. عبدالله حمد خدا گفت و ثنای او کرد سپس گفت: «به خدا، کسانی که به رحمان ایمان دارند و مطیع حکم قرآنند نباید این دنیا را که خشنودی و دل بستگی و برتر شمردن آن مایه رنج و هلاکت است از امر به معروف و نهی از منکر و گفتن حق برتر شمارند که هر که در این دنیا و هن و زبان بیند به روز رستاخیز پاداش وی رضای خدا عزوجل است و جاودانه بودن در بهشت های او. بیاید بعنوان اعتراض بر این بدعت های گمراهی زای از این دهکده که مردمش ستمگراند یکی از ولایات های جبال یا یکی از این شهرها رویم.»

حرقوص بن زهیر گفت: «بهره وری از این دنیا اندک است و جدایی از آن نزدیک. زینت و رونق دنیا شما را به زندگی علاقمند نکند و از طلب حق و اعتراض به ستم باز ندارد که خدا یار پرهیزکاران و نیکوکاران است.»

حمزه بن سنان اسدی گفت: «ای قوم رأی درست همین است که شما دارید، کار خویش را بدست یکی از خودتان سپارید که می باید ستونی داشته باشید و پرچمی که اطراف آن باشید و سوی آن روید.»

گوید: سالاری قوم را به زید بن حصین طایبی عرضه کردند که نپذیرفت. به حمزه ابن سنان و شریح بن اوفی عبسی عرضه کردند که نپذیرفتند. به عبدالله بن وهب راسبی عرضه کردند که گفت: «بیارید! به خدا از ترس مرگ از سالاری نمی گذرم اما به سبب علاقه به دنیا نیست که آنرا می گیرم»

گوید: ده روز از شوال رفته بود که با عبدالله بیعت کردند. او را

ذوالفئات می گفتند^۱.

گوید: پس از آن درخانه شریح بن اوفی عبسی فراهم آمدند ابن وهب گفت: «به شهری رویم و آنجا برای اجرای حکم خدا فراهم شویم که شما اهل حقیقه.» شریح گفت: «سوی مداین رویم و اقامت بگیریم و دروازه ها را بگشاییم و مردمش را بیرون کنیم و کس پیش یاران خویش از مردم بصره فرستیم که پیش ما آیند.»

زید بن حصین گفت: «اگر به جماعت بروم شوید دنبالتان می کنند يك يك و نهانی بروم شوید. در مداین کسی هست که مانعتان شود بروید و به نزدیک پل نهر روان اقامت بگیرید و با برادران خودتان از مردم بصره نامه نویسد.»

گفتند: «رای درست همین است.» عبدالله وهب به خوارج بصره نامه نوشت و اتفاق جماعت را خبر داد و ترغیب کرد که به آنها ملحق شوند.

و چون نامه به آنها رسید جواب دادند که به وی ملحق می شوند.

و چون خوارج کوفه آهنگ حرکت کردند همه شب را که شب جمعه بود تا روز جمعه به عبادت پرداختند و روز شنبه روان شدند. شریح بن اوفی عبسی وقتی روان می شد این آیه را می خواند: «فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين. ولما توجه تلقاء مدين قال عسي ربي ان يهديني سواء السبيل»^۲

یعنی: از آن شهر ترسان و نگران برون شد و گفت: «پروردگارا مرا از گروه ستمگران نجات بخش» و چون روسوی مدین کرد گفت: «شاید پروردگارم مرا به میانه راه هدایت کند.»

گوید: طرفه بن عدی بن حاتم طایبی با آنها برون شد، پدرش از دنبالش آمد اما

۱- جمع تفته بمعنی پونه. با احتمال قوی این عنوان از آنرو داشت که برپیشانی او پینه ها بود از پس که نماز کرده بود.

باودست نیافت. تا مداین رفت و باز گشت و چون به سا با طرسید عبدالله بن وهب راسبی با حدود بیست سوار به او رسید و می خواست بکشدش اما عمرو بن مالک تنبھانی و بشر بن زید بولانی مانع شدند. پس از آن عدی کس پیش سعد بن مسعود فرستاد که عامل علی برمداین بود و او را از کار خوارج خبر داد. وی نیز آماده شد و دروازه های مداین را بیست و با گروهی سوار پروان شد و برادر زاده خویش مختار بن ابی عبید را در مداین جانشین کرد و به طلب خوارج روان شد. عبدالله بن وهب خبر یافت و راه خویش را کج کرد و سوی بغداد رفت. سعد بن مسعود شبانگاه در کرخ با پانصد سوار باورسید و عبدالله با سی سوار سوی وی آمد و ساعتی بجنگیدند. آنگاه همراهان سعد دست از خوارج برداشتند و با وی گفتند «از جنگیدن با اینان چه منظور داری که درباره آنها دستوری نداری؟ بگذار بروند و به امیر مؤمنان بنویس اگر گفت بدنبالشان بروی برو و اگر کس دیگر را فرستاد، سلامت مانده ای»

اما سعد نپذیرفت و چون شب در آمد عبدالله بن وهب حرکت کرد و با عبور از دجله بسرزمین جوخی رسید و از آنجا سوی نهر روان رفت و به یاران خویش رسید که از او نومید شده بودند و گفته بودند: «اگر هلاک شده باشد زید بن حصین یا حرقوص بن زهیر را سالار می کنیم.»

گوید: جماعتی از مردم کوفه سوی خوارج حرکت کردند که با آنها باشند و کسانشان بیازگشت و ادارشان کردند. قعقاع بن قیس طایبی عموی طرماسح بن حکیم و عبدالله بن حکیم بکائی از آنجمله بودند.

علی خبر یافت که سالم بن ربیعہ عسبی قصد خروج دارد، وی را پیش خواند و از این کار منع کرد که از رفتن خودداری کرد.

گوید: و چون خوارج از کوفه برون شدند یاران و شیعیان علی پیش وی آمدند و با وی بیعت کردند و گفتند: «باهر که دوستی کنی دوست اویم و باهر که دشمنی کنی دشمن اویم» علی پیروی از سنت پیامبر را شرط کرد.

گوید: ربیعہ بن شداد خثعمی پیش علی آمد که بدو گفت: «بر کتاب خدا و سنت پیامبر خدا بیعت کن»

ربیعہ گفت: «بر سنت ابوبکر و عمر»

علی گفت: «وای تو، اگر ابوبکر و عمر جز به کتاب خدا و سنت پیامبر خدا بیعت کرده بودند بر حق نبودند.» و ربیعہ با وی بیعت کرد.

آنگاه علی در او نگرست و گفت: «گویی می بینمت که با این خوارج حرکت کرده ای و کشته شده ای و اسبان لگد کوبت کرده.» وی در جنگ نهر وان همراه خوارج بصره بود و کشته شد.

گوید: پانصد کس از خوارج بصره فراهم آمدند و مسعر بن فدکی تمیمی را سالار خویش کردند. ابن عباس خیر یافت و ابوالاسود دثلی را به تعقیبشان فرستاد که نزد بل بزرگ به آنها رسید و مقابل هم بودند تا شب در آمد مسعر که اشرس بن عوف شیبانی بر مقدمه وی بود با یاران خویش در تازیکی از میان کسان گذشت و در نهر وان به عبدالله بن وهب پیوست.

گوید: و چون خوارج قیام کردند و ابوموسی سوی مکه گریخت و علی، ابن عباس را به بصره باز فرستاد در کوفه به سخن ایستاد و گفت: «حمد خدای، اگر چه روزگار، بلیه سخت و حوادث بزرگ آرد، شهادت می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد پیامبر خداست. اما بعد، عصبان، موجب حسرت است و سبب ندامت. در باره ابن دومرد و این حکمیت دستور خویش را با شما گفتم و رای خویش را و انمودم، اگر قصیر را رای بسود.»

«ولی جز آنچه را خودتان می خواستید نپذیرفتید و کار من و شما چنان شد که شاعر هوازنی گوید:

۱- اشاره به حادثه زبا و قصیر که رای قصیر را در کار زبا نپذیرفتند و این مسئله شد که

«دستورا خویش را در انحنای دره با آنها بگفتم
اما راه صواب را تا نيمروز بعد ندانستند»

«بدانید که این دومرد که به حکمیت انتخابشان کرده بودید حکم قرآن را پشت سرافکنند و چیزی را که قرآن باطل کرده بود جان دادند و هر کدامشان برون از هدایت خدا تابع هوس خویش شدند و بی حجت روشن و سنت روان، حکم کردند و در حکم خویش اختلاف کردند و هیچکدامشان به راه صواب نرفتند و خدا و پیمبر خدا و مؤمنان پارسا از آنها بیزارند، آماده شوید و مهیای حرکت سری شام باشید و انشاء الله روز دوشنبه سوی اردوگاه خویش روید.»

گوید: و چون فرود آمد به خوارج که نزدیک رود نهران بودند نامه‌ای نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم

«از بنده خدا، علی، امیر مؤمنان به زید بن حصین و عبدالله بن وهب
و کسانی که با آنهایند.»

«اما بعد، این دومرد که بحکمشان رضایت دادیم مخالفت کتاب خدا کردند و بدون هدایت خدا تابع هوسهای خویش شدند و مطابق سنت عمل نکردند و حکم قرآن را روان نکردند و خدا و پیمبر و مؤمنان از آنها بیزارند. وقتی این نامه من به شما رسید بیایید که ما سوی دشمن خویش و دشمن شما می‌رویم و بر همان کاریم که نخستین بار بوده‌ایم.»

در جواب وی نوشتند:

«اما بعد، تو به خاطر پروردگارت خشم نیاورده‌ای بلکه به خاطر خودت خشم آورده‌ای. اگر به کفر خویشتن شهادت دهی و به توبه‌گرایی در کار فیما بین خودمان و تو بنگریم و گرنه منصفانه بتو اعلام جنگ می‌کنیم که

«خدا خیانتکاران را دوست ندارد.»

گوید: وقتی علی مکتوبشان را خواند از آنها مایوس شد و چنان دید که رهانشان کند و با کسان سوی مردم شام رود و با آنها روبرو شود و بجنگد. جبر بن نوف همدانی گوید: وقتی علی در نخیله فرود آمد و از خوارج نومید شد با ایستاد و حمد خدا گفت و ثنای او کرد، سپس گفت: «هر که جهاد در راه خدا را واگذارد و در کار وی نفاق کند برب هلاکت باشد مگر آنکه خدا به کرم خویش وی را در یابد، از خدا بترسید و با دشمن خدا که می خواهد نور خدا را خاموش کند بجنگید تا خطا کاران گمراه ستمگر بد کار که قرآن نخوانند و فقه دین ندانند و علم تاویل ندارند و چندان سابقه در اسلام ندارند که شایسته این کار باشند بجنگید، به خدا اگر خلیفه شما شوند با شما چون خسرو و هر قل عمل کنند، آماده شوید و مهیبای حرکت سوی دشمنان مغربی خویش باشید، کس پیش برادران بصری فرستاده ایسم که سوی شما آیند و چون بیامدند و فراهم شدند روان می شویم ان شاء الله که جز به وسیله خدا توان و نیرویی نیست.»

گوید: علی به ابن عباس نامه نوشت و همراه عتبه بن احنس از مردم بنی سعد بن بکر فرستاد:

«اما بعد، ما به اردو گاهمان در نخیله آمده ایم و آهنگ گرفتن سوی دشمنان مغربی داریم. مردم را روانه کن تا فرستاده من پیش تو آید و به جای باش تا دستور من به تورد. والسلام»

و چون نامه به ابن عباس رسید آنرا برای کسان خواند و گفت: «با احنف بن قیس روان شوند و یک هزار و پانصد کس از آنها با وی روان شدند، عبدالله بن عباس این گروه را اندک دید و میان مردم به سخن ایستاد و حمد خدا گفت و ثنای او کرد، سپس گفت: «اما بعد، ای مردم بصره، دستور امیر مومنان سوی من آمده که شما را روانه کنم دستور تان دادم با احنف بن قیس حرکت کنید و بیشتر از یک هزار و پانصد

کس از شما با وی نرفنید اما شما بدون فرزندان و غلامان و وابستگانان شصت هزار کسید. با جاریه بن قدامه سعدی حرکت کنید و کسی خویشتن را به معرض مواخذه نیارد که هر که به جای ماند و نافرمانی امام خویش کند از او مواخذه می کنم، ابو الاسود دثلی را گفته ام که شمارا به راه اندازد، هر که موجب مواخذة خویش شود جز خودش را ملامت نکند.»

گوید: چاره برون شد وارد زد، ابو الاسود نیز مردم را به راه انداخت یک هزار و هفتصد کس به نزد جاریه فراهم آمدند و برفت تا در نخیله به علی رسید. وی در نخیله مانده بود تا این دو سپاه بصره که سه هزار و دو بیست کس بودند بدو رسیدند.

آنگاه علی سران کوفه و سران هفت ناحیه و سران قبایل و بزرگان قوم را فراهم آورد و حمد خدا گفت و ثنای او کرد، آنگاه گفت: «ای مردم کوفه شما در کار حق، برادران و یاران منید و در کار جهاد با دشمنان منحرف، پشتیبان منید که به وسیله شما مخالف را سرکوب می کنم و موافق را باطاعت کامل می آرم. من کس سوی بصره فرستادم که سوی شما حرکت کنند و بیش از سه هزار و دو بیست کس از آنها سوی من نیامدند. مرا به مشورتی آشکار و صمیمانه یاری دهید. شما ... * هنگام رفتن سوی صفین. بلکه همگی فراهم آید می خواهم که سالار هر قوم همه جنگاوران طایفه خویش را با فرزندان شان که به سن پیکار رسیده اند و وابستگان طایفه، بنویسد و به ما دهد.

سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان! از ما همه استماع است و اطاعت و دوستی و نیکخواهی، من زودتر از همه آنچه را خواسته ای بیارم. معقل بن قیس ریاحی نیز بپاخاست و سخنانی از اینگونه گفت. عدی بن حاتم و زیاد بن خصیفه و حجر بن عدی و سران قوم و بزرگان قبایل برخاستند و سخنانی نظیر این

گفتند.

گوید: پس از آن سران قوم جنگاوران خویش را نوشتند و به علی دادند و فرزندان و غلامان و وابستگان خویش را گفتند که با آنها حرکت کنند و هیچ کس به جای نماند، چهل هزار جنگاور و هفده هزار از ابنای آنها که به سن پیکار رسیده بودند و هشت هزار از بستگان و غلامان را به علی صورت دادند و گفتند: «ای امیر و منان از جنگاوران و فرزندانشان که به رشد رسیده اند و توان پیکار دارند، آنها را که قوت و دلیری دارند صورت داده ایم و گفته ایم با ماحرکت کنند. جمعی نیز ناتوانند که در املاک مانده اند و به کارهای لازم اشتغال دارند.»

گوید: و چنان بود که از عربان کوفه پنجاه و هفت هزار کس آمده بودند و هفت هزار کس از وابستگان و غلامان شان که همه مردم کوفه شصت و پنج هزار کس بودند. سه هزار و دو بیست کس نیز از مردم بصره بودند و همه جمع وی شصت و پنج هزار و دو بیست کس بود.

ابوالصلت تمیمی گوید: علی به سعد بن مسعود تقی که عامل وی برمد این بود نوشت: «من زیاد بن خصفه را سوی تو فرستادم، کسانی را که از جنگاوران کوفه پیش تو هستند سوی من فرست و در این کار شتاب کن. ان شاء الله و نیرویی جز به وسیله خدا نیست.»

گوید: علی خبر یافت که کسان می گویند: «بهرتر بود ما را به مقابله این حرور بان می برد و از آنها آغاز می کردیم و چون از کارشان فراغت می یافتیم از آنجا به سوی منحرفان می رفتیم» و میان کسان به سخن ایستاد و حمد خدا گفت و نای او کرد و گفت: «اما بعد شنیدم گفته اند بهتر بود امیر مؤمنان ما را به سوی این خوارج می برد که بر ضدوی قیام کرده اند و از آنها آغاز می کردیم و چون از کارشان فراغت می یافتیم سوی منحرفان می رفتیم، اما به نظر ما گروه دیگر غیر از این خوارج مهمتر است. گفتگوی اینان را بگذارید و سوی جمعی روید که با شما می جنگند که ملوک بسیار

شوند و بندگان خدا را بندگان خویش کنند» و کسان از هر سوی بانگ زدند که ای تو ایام و امیر مؤمنان ما را به هر سوی که خواهی ببر.

گوید: صفی بن فسیل شیبانی با خاست و گفت: «ای امیر مؤمنان! ما گروه یاران تو، با هر که دشمنی کنی دشمنی کنیم و با هر که مطیع تو باشد همدای کنیم، ما را سوی دشمنان خود ببر، هر که باشند و هر کجا باشند که ان شاء الله زحمت کمی عده و سست همتی پیروان، نخواهی داشت.»

محرز بن شهاب تمیمی از طایفه بنی سعد، با خاست و گفت: «ای امیر مؤمنان! شیعیان تو همانند يك دل به یاری کردند و کوشش در پیکار دشمنان اتفاق دارند. خوش دل باش که پیروزی از آن توست و ما را سوی هر گروه که می خواهی ببر که ما شیعیان تویم که از اطاعت تو و پیکار با مخالفان امیدواریم و از وا گذاشتن تو و اماندن از دستورت بیم و بال سخت داریم.»

حمید بن هلال به نقل از یکی مردم عبدالقیس که از جمله خوارج بوده بود سپس از آنها جدایی گرفته بود گوید: به دهکده ای در آمدند، عبدالله پسر خباب که یار پیامبر خدای بوده بود بيمناك در آمد و عباي خود را می کشید، گفتندش: «بیم مدار.» گفت: «به خدا مرا ترسانید.»

گفتند: «تو عبدالله پسر خبابی که یار پیامبر خدای بوده»

گفت: «آری»

گفتند: «شنیده ای که پدرت از پیامبر خدای حدیثی بگوید درباره فتنه ای که هر که در انای آن نشسته باشد از ایستاده بهتر و هر که ایستاده باشد از رونده بهتر و رونده از دونده بهتر و گوید که ای بنده خدای اگر در آن وقت بودی ای بنده خدای تو مقبول باش.»

راوی گوید: «جز این ندانم که فرموده بودی بنده خدای قاتل مباش»

عبدالله گفت: «آری»